



۲۰۱۷/۰۶/۱۶



م. اسحاق نگارگر

به پیشواز پیری



چند روز پیش خانمی که تازه در دهلیز پیری گام نهاده است و پاهایش دیگر توانایی آن جست و خیزهای آهو مانند روزگار جوانی را ندارد در تلیفون از من می پرسید که شعری در باره پیری نسروده ام.

برایش گفتم: نزده سال پیش از امروز یعنی آنگاه که خود در آستانه پیری قرار داشتم چیزی در باره پیری گفته بودم ولی حالا دیگر با پیری انس گرفته ام و یک فایده پیری این است که سر و ریش سپید بر من نهیب می زند که فرصت هوس های جوانی گذشته است مبدا که پیرانه سر بدون احساس شرم جوانی کنی و به همین دلیل با خود می گویم که:

"صحبت پیران جوانان را بُود سوهان روح"

تا می توانم از صحبت جوانان کناره می گیرم و گریبان را از چنگ هوس های جوانی در امان نگاه می دارم. چون سن خانم ها سرّی است که به آسانی بروزش نمی دهند من از نام و سن و سال این خانم حرفی به میان نمی آرم و آنچه را در مورد پیری گفته ام در این جا برایش می نگارم و اما می دانم که جوانان نباید چنین شعر را بیسندند و خانم ها هم اگر بیسندند یا مانند آن خانم پیر شده اند و یا در جوانی خصلت پیری کسب کرده اند که شکستگی و تواضع در جوانان صفتی بسیار خوب است. چنانکه ابن یمن فریومدی گفته است:

چون جامه چرمین شرم صحبت نادان زیرا که گران دارد و تن گرم ندارد

زین یک بترت نیز بگویم که چه باشد پیری که جوانی کند و شرم ندارد

آری جوانی از پیران شرم است ولی پیری از جوانان خلق نیکو و در خور ستایش. عنوان آنچه من نزده سال قبل سروده بودم (به پیشواز پیری) بود و اینک که آن خانم دور از خانم های دیگر تازه وارد دهلیز پیری شده است شعر به پیشواز پیری را برایش در اینجا یادداشت می کنم.

به پیشواز پیری

به دست ضعف، تنم داد ناگهان پیری
چو سیل تند مرا بُرد بی امان پیری

بهار طبع جوانم فسرده و اینک
 ز شور و شوق جوانی چه قصه خواهم کرد
 شبی دراز به گوش دلم همی خواند
 گرفته است گریبان پیکرم در چنگ
 ز دست دزد فلک چون رهانمش هیئات؟
 چه انتقام ز سرپنجه ام کشد آخر
 ربود گوهر غلتان من همه ای وای!
 به لاله زار دلم جز هوس نمی روید
 هزار قافله افسانه از کفم گم شد
 اگرچه حادثه را بود زندگی اما
 رسید موسم پاییز و نوبهارم رفت
 چمن خزان شد و گردید باغبان پیری
 کنون که تیر مرا می کند کمان پیری
 ز رنج و غصه آینده داستان پیری
 که زهر در شگرم داده ارمغان پیری
 کنون که بر تن من گشت پاسبان پیری
 که کرد کلک مرا زار و خونچکان پیری
 ستاره ریز عجب داشت کهکشان پیری
 مگر دوباره مرا می کند جوان پیری؟
 دلم رباط کهن گشت و کاروان پیری
 به دوری از وطنم کرد امتحان پیری
 نداشت فصل دگر جز همین خزان پیری

کلک زار و خونچکان اشاره بدین موضوع است که به دلیل مرض شکر مجبور بودم بر سر انگشتم سوزن بزنم و مقدار شکر موجود در خون را دریابم. ۲۰۱۶/۰۴/۱۹ نگارگر

